

به نام ایزد یکتا

قدیس

۱۴۱۴۹۶

www.ketab.ir

کتابخانه آریابان
قهرمان نورانی

انتشارات آریابان

سرشناسنامه	گارسیا مارکز، گابریل
عنوان و نام پدیدآور	Garcia Marquez Gabriel
مشخصات نشر	قدیس/ گابریل گارسیا مارکز؛ [مترجم] قهرمان نورانی.
مشخصات ظاهری	تهران: آریابان.
فروست	۲۴۸ ص.
شابک	قدیس
وضعیت فهرست نویسی	۹۶۴-۷۱۹۶-۱۷-۲
یادداشت	فیبا.
موضوع	Docc cuentos peregrinos: عنوان اصلی:
شناسه افزوده	داستان های کلمبیایی - قرن ۲۰ م.
یادداشت	نورانی، قهرمان، ۱۳۴۴ - مترجم.
رده بندی کنگره	این کتاب با عنوان سفر بخیر آقای رییس جمهور ویست و یک داستان دیگر نیز به چاپ رسیده است.
رده بندی دیویی	۷۳۱/۵ گ Pz3/
شماره کتابشناسی ملی	۱۴۱ ق ۸۶۳/۶۴
	۱۳۰۲۷ - ۹۱ م

www.ketab.ir



انتشارات آریابان

قدیس

گابریل گارسیا مارکز
قهرمان نورانی

شمارگان: ۲۰۰ نسخه چاپ: چهاردهم بهار ۱۴۰۳
طراح جلد: گرافیک و صاف امور هنری: مؤسسه رز
شابک: ۹۶۴-۷۱۹۶-۱۷-۲
تلفن: ۶۶۴۹۶۲۸۴ - ۶۶۴۱۳۰۳۱
نمابر: ۶۶۴۹۶۲۸۵

www.aryabanbook.ir

انتشارات آریابان: تهران - خیابان انقلاب - خیابان اردیبهشت - بن بست مبین - شماره ۸

بهاء ۲۵۰۰۰۰ تومان

فهرست

یادداشت مترجم	۵
به جای مقدمه: دیدار و گفتگو با گابریل گارسیا مارکز	۷
قدیس	۱۵
سفر به خیر، آقای رئیس جمهور	۳۹
زیبای خفته، در هواپیما	۸۵
نور، مثلی آب است	۹۵
بادِ شمال	۱۰۱
وحشتِ ماهِ اوت	۱۱۱
ماریا پراسرس	۱۱۷
حرفه‌ی من، خواب دیدن است	۱۳۹
فقط برای تلفن زدن آمده‌ام	۱۵۱
هفده انگلیسی مسموم	۱۷۹
تابستان خوش خانم «فوریس»	۱۹۹
لکه‌های خون بر روی برف	۲۱۹

یادداشت مترجم

نیمه‌ی دوم قرن بیستم دوره‌ای است که به خاطر شرایط خاص حاکم بر کشورهای آمریکای لاتین، تحوّل شگرف در مکتب‌های ادبی آن سامان به وقوع پیوست و سبک نوینی پدید آمد که بدعت‌گذار آن، نویسنده‌ی مشهور، گابریل گارسیا مارکز است.

این مکتب که منتقدین بعدها آن را رئالیسم جادویی نامیدند، تمامی مرزها را در نور دید. نویسندگان بسیاری را تحت تأثیر قرار داد. برجسته‌ترین محصول این جریان ادبی، کتاب «صد سال تنهایی» است که پس از آنکه در سال ۱۹۸۲ میلادی ادبی نوبل را نصیب نویسنده ساخت، همگان متوجه عظمت استعداد آن شدند. به طوری که نویسنده‌ی نامدار ایتالیایی «ناتالیا جینزبرگ» در وصف آن گفت:

«اگر فرض کنیم که زمان مُرده و یا در حال احتضار است؛ این اثر را باید به فال نیک گرفت.»

و اما اثری که اینک پیش روی خوانندگان عزیز قرار دارد و در معرفی جزئیات و ویژگی‌های آن، ترجمه‌ی مصاحبه‌ای را که «استلاینده» با مارکز انجام داده، در مقدمه‌ی کتاب ملاحظه خواهید نمود، چهارمین مجموعه‌ی داستان‌های کوتاه این نویسنده‌ی پراوازه است.

آنچه این اثر را از سایر آثار مارکز متمایز می‌سازد، محل وقوع حوادث و فضای داستان‌هاست. به این معنی که داستان‌های این مجموعه، بدیاری‌های مردمان آمریکای لاتین در مکان‌هایی دور دست و در اروپا را تصویر می‌کند و نویسنده با الهام از حرفه روزنامه‌نگاری - که اهمیت بسیاری برای آن قایل است - با گذری از نئورئالیسم به رئالیسم جادویی، خاطرات اعجاب‌آور خود را به رشته‌ی تحریر می‌کشد. وجود شخصیت‌هایی چون پابلو نرودا، چزاره زاواتینی و دیگران در متن داستان‌ها مؤید این مسأله است. خود مارکز، در مصاحبه‌ای گفته است:

- این داستان‌ها قطعاً، قطعاتی از خاطرات خود من هستند که آن‌ها را از دفتر گمشده‌ام بازسازی و بازآفرینی کرده‌ام.

پنج داستان از این مجموعه، پس از آن‌که به صورت کتاب درآمد، در روزنامه‌ها چاپ و یا بر پرده‌ی سینما به تصویر کشیده شده و از روی یکی از آن‌ها، یک سریال تلویزیونی ساخته شده است.

مارکز می‌گوید:

- یکی دیگر از داستان‌های این مجموعه را، پانزده سال پیش، در خلال گفتگویی برای یکی از دوستانم نقل کرده بودم و دوستم ضمن یادداشت برداری، آن را در یکی از روزنامه‌ها به چاپ رسانده بود. تجربه‌ی ابتکاری شگفت‌انگیزی است؛ زیرا به کودکانی که می‌خواهند در آینده نویسنده شوند، می‌آموزد که علاقه به نویسندگی، چقدر حریصانه و مستهلک‌کننده است. این ایده در اوایل سال‌های ۱۹۷۰ با یک خواب، در ذهن من شکل گرفت.

به جای مقدمه
دیدار و گفتگو با گابریل گارسیا مارکز^(۱)
از: استلاپنده

خانه‌ی شماره‌ی ۱۶۴ در خیابان فوئگو، با آن درختان پژمرده برگ، هوای آلوده و دیوارهای بتونی دود گرفته و چندی‌اش آورش، نمونه‌ی استثنایی کوچکی از مناطق مسکونی مکزیکوسیتی است. یازده سال است که نویسنده‌ی پرآوازه و محبوب آمریکای جنوبی در آنجا زندگی می‌کند؛ یعنی از همان هنگامی که به خاطر مخالفت آشکار با رژیم توتالیتر حاکم بر کلمبیا، با همسر و دو فرزند ناگزیر به ترک میهن‌ش شد. اما سرچشمه‌ی وحشی و جادویی ماکوندو، با موجودیت خارق‌العاده، افسون‌هایش، هنوز هم در این خانه با اوست. مبل‌های گران قیمت، قاب عکس‌های تیره‌ای و یادگارهای گذشته، اقامتگاه او را مزین کرده‌اند.

خانه‌ی صمیمی او به یک اتاق پنجره‌دار و پر نور مشرف بر باغ منتهی می‌شود؛ جایی که زنی پری‌وار، با پیش‌بند صورتی رنگی که به سینه بسته، در برابر ما ظاهر می‌شود و با داستان سفیدش اشاره می‌کند که اندکی منتظر بمانیم.

در این خانه‌ی عجیب، هیچ کس حرف نمی‌زند. گابو - نزدیکانش

۱- این مصاحبه، به عنوان نخستین معرفی از این کتاب به ترجمه‌ی همین مترجم در

شماره‌ی ۸۸ سال اول و روزنامه‌ی همشهری - به تاریخ ۲۶ فروردین ۷۲ چاپ شده است.

او را چنین خطاب می‌کنند - در کوچکترین اتاق خانه‌اش که آنجا را محل مناسبی برای مطالعه و حفظ تجربه‌هایش می‌داند، در انتظار مصاحبه نشسته است.

او، همه‌ی چیزهایی که برای زندگی یک نویسنده‌ی پرآوازه لازم است را تجربه کرده است؛ رنج روح پالای مقدس سال‌های نخست زندگی، جایزه‌ی نوبل سال ۱۹۸۲، علاقه‌ی سیاسی شدید به فیدل کاسترو، شانس بازگشت پیروزمندانه به کشور، شرکت در برنامه‌های تلویزیونی، جمع‌آوری خاطراتش در قالب اثری که هم‌زمان با رمان جدیدش، عشق و دیگر شیاطین، مشغول نوشتن آن است، همه از جمله‌ی این تجربیات اوست.

مارکز، اکنون بیشتر از هر چیز، از موقعیت فراوان آخرین اثرش «سفربخیر، آقای رئیس جمهور» با عنوان اصلی دوازده داستان سرگردان، که در همه جا با استقبال چشمگیری مواجه شده است، لذت می‌برد.

وقتی در پناهگاه نویسنده به آرامی گشوده می‌شود، در نگاه اول، کسی دیده نمی‌شود. به اتاق جادویی مارکز وارد می‌شویم. ناگاه چشمم به او می‌افتد که در ته اتاق، کنار میز مطالعه‌ی انباشته از کاغذ نشسته است. او، شلوار رکابی آبی‌رنگی که کمی شبیه شلوار کارگران و کمی هم شبیه شلوار انقلابیون روس است، به تن و چکمه‌های کوتاه سیاهی به پا دارد و موهایش به نقره‌ای می‌زند. همین که چشمش به من می‌افتد، می‌گوید:

- خوش آمدید!

برای مردم آمریکای لاتین، هر برخوردی می‌تواند یک صمیمیت به وجود آورد. با او بیشتر درباره‌ی آخرین اثر زیبایش صحبت

می‌کنیم، وی ناگهان می‌گوید:

«به من می‌گویند آدم شجاعی هستم، چرا کسی نیست که به من بگوید مرد بسیار زیبایی هستم؟!»

خودستایی گناهی است که مارکز آن را ترجیح می‌دهد. مجموعه‌ی تازه داستان‌های کوتاهش روی میز شیشه‌ای به چشم می‌خورد:

«به داستان کوتاه، یا به قول فرانسوی‌ها نوول، علاقه‌ی بیشتری دارم؛ چون انتقال احساسات و آرزوها با داستان کوتاه آسان‌تر صورت می‌گیرد. تعجب نکنید از اینکه می‌گویم از میان آثارم، کسی به سرهنگ نامه نمی‌نویسد، مرا شیفته‌ی خود کرده است و دقیقاً تنها اثر مورد پسند من است.»

صحبت خوب پیش می‌رود. باید به موضوع داستان‌های کوتاه سرگردان برگردیم، در مجموع می‌توان گفت که داستان‌های کوتاه مارکز، جلوه‌گاه برتری دارد؟ مارکز، خاطره‌هایش را ترجیح می‌دهد: «آثار من، همواره گوشه‌هایی از زندگی خودم را منعکس می‌کند.

هر جمله و هر عبارتی، بخشی از رخدادهای زندگی مرا دربر دارد. در مجموعه‌ی آثار من، خاطراتی است که از نظر موضوعی دسته‌بندی شده است، می‌خواهم نکته‌ای را روشن کنم: گارسیا مارکز، نویسنده‌ای رئالیست و بدون تخیل است.»

اما آیا چنین چیزی امکان دارد و او واقعاً ذره‌ای از واقعیت فراتر نمی‌رود؟ «هرکل، شیوه‌ی نویسندگی من همواره الهام گرفته از شغل روزنامه‌نگاری است. همان روش غافلگیر کردن و عکس‌برداری از حوادث. آن وقت شعر از راه می‌رسد و به حادثه رنگ و جلا می‌دهد. روزنامه‌نگاری، به طرف ادبیات سیر می‌کند و برعکس.»

اما آیا ژورنالیسم، قاتل بی رحم حس نویسندگی نیست؟
 - «من، ژورنالیست، مُبَلِّغ، آوازه‌خوان و سینماگر بودم. همه
 می‌گفتند؛ مواظب باش! قدرت نویسندگی تو نابود خواهد شد. نه!
 هیچ کس نمی‌تواند نویسنده‌ای را که توان نقل کردن دارد، شکست
 بدهد؛ حتی مرگ!»

مارکز همواره به توصیف ابتذال می‌پردازد، و این عیب کار اوست.
 اما بیان ابتذال با زبانی شیرین و دیگر گونه، داستان‌های کوتاه او را
 زیباتر کرده است.

- «این مسائل، اهمیت چندانی ندارد. حافظه‌ام خاطرات واقعی و
 درخور توجه را ثبت و ضبط می‌کند. خود سوژه‌یابی مسأله‌ی مهمی
 است. هر چندگاه برای یک لحظه ظاهر می‌شود و بعد دیگر وجود
 ندارد. مثلاً یک بار در خیابان هشتم یک تاکسی را صدا بزنم، اما
 تاکسی جانداشت. بعد همان تاکسی را بیشتر آمد، دیدم خالی است.
 راننده گفت:

- نگران نباش! این جادویی است که اغلب اتفاق می‌افتد.
 جریان را به دوست نویسنده‌ام، لوئیس یونوئل، گفتم. او گفت:
 آغاز خوبی است، اما نمی‌تواند یک داستان بشود.

قبل از این که بخواهم چیزی بنویسم، هر روز صبح به مدت دو
 ساعت احساس می‌کنم که قورباغه‌ای در شکمم در جنب و جوش
 است. بعد به طور ناگهانی چیزی بالا می‌آید و سپس هم‌چون آب به
 بیرون می‌جهد. نوشتن مثل ورآمدن خمیر است. اما بعضی وقت‌ها
 قلم تو را از خود بیخود می‌کند، پروازت می‌دهد. من امروز با اثر
 جدیدم، چنین احساسی را تجربه کردم. داستان کودک افسون شده‌ای
 را نوشته‌ام که پدرش او را در گوشه‌ی صومعه‌ای رها می‌کند. شب

هنگام کودک را می‌یابند و به او می‌گویند: چنان افسون شده بودی که برای همه‌ی ما نامرئی بودی.

فکر نمی‌کردم که مشکلی پیش بیاید. من این داستان را ادامه خواهم داد. نویسنده‌ای که داستان‌هایش را کنترل نمی‌کند، روحیه‌اش را می‌بازد.» در داستان‌های او، نزاع دردناکی میان تخیل و تعقل اتفاق می‌افتد؛ می‌پرسم این جنگ در کجا به وقوع می‌پیوندد؟
- «در کامپیوترم!»

مارکز، با متمرکز کردن حسیات خود روی صفحه‌ی مونیتر کامپیوتر، به آفرینش تصاویر می‌پردازد:

- «اگر از قبل آن را داشتم، بدون شک تا به حال صدها اثر زیبا آفریده بودم. کامپیوتر برای تکنیک نگارش حکم ترنجبین را دارد!»
دوباره به داستانهای کوتاه می‌پردازم:

- «تاکنون ۶۴ داستان کوتاه نوشته‌ام. اولین آن در سال ۱۹۶۷ بود. بعدها دفتر داستان‌های کوتاه‌ام را گم کردم. خیلی دریشان شده بودم. سر یک شرط‌بندی همه‌ی آن‌ها را از نو نوشتم. ارثست همینگوی می‌گوید؛ شخصیت یک نویسنده در سیاه‌مشق‌های به دور ریخته‌اش متجلی می‌شود.»

اولین داستان کوتاه مارکز، داستان یک رئیس جمهور تبعیدی است که خیلی هم به خود نویسنده شبیه است. مارکز با لهجی فرانسوی می‌گوید:

- «... بعد از این که داستان کوتاهی را می‌نویسم، هر اتفاقی ممکن است بیفتد، اما هیچ گاه مجبور نشده‌ام که حتی سطری را بازنویسی کنم. همه چیز در داستانم پیش‌بینی شده است. شاید اینکه می‌گویند شعر قدرت پیشگویی دارد، درست باشد.»

بلند می شود و به سوی قفسه‌ی کتاب‌هایش می رود و کتابی از ویلیام فالکنر را برمی دارد:

«من بدون آثار او، و کتاب هزار و یک شب، هرگز نویسنده نمی شدم.»

دوباره کتاب‌ها را از نظر می گذرانند. همین که نگاهش به اسم فرانسیس کافکا می افتد، بعد از لحظه‌ای سکوت می گوید:

در کتابخانه‌ی او دایرة‌المعارف‌ها و فرهنگ لغت‌های بزرگ و کوچک ایتالیایی، آلمانی و... دیده می شود:

«اول می نویسم و بعد با لغت‌نامه مشورت می کنم. بعضی از وقت‌ها یک ماه از وقتم را صرف یافتن یک صفت می کنم. سرانجام لحظه‌ی تلخ به چپ می رود و اثر فرا می رسد. در عالم ادبیات کار روی یک اثر تمام شدنی نیست. مهم است، این است که داستان یا فیلم باید مخاطب را به باور کردن آن مجاب می گوید و ادا کند؛ هر چند که سوژه منطبق بر واقعیت نباشد. به طور کلی، همان بزرگ، همیشه یک دروغ بزرگ بوده است.»

مارکز ایام تبعید را چه گونه سپری کرده است؟

«در مجموع ۳۳ سال دور از وطن بوده‌ام. به آدم دنیا دیده‌ای مبدل شده‌ام. با این حال همواره اثر کلمبیایی نوشته‌ام. نسبت به خانه‌ی جادویی‌ام در آرکاتاکا و مادر بزرگ آوازه‌خوان و قصه گویم احساس دل‌تنگی می کنم. بدون سرزمین جادویی‌ام هرگز نمی توانستم برای خود کسی باشم.»

نظرش در مورد کلمبیا، مبارزان و قاچاق مواد مخدر چیست؟

«بیست میلیون معتاد در قاره‌ی آمریکا زندگی می کنند؛ بنابراین کشورهای مصرف کننده باید راه چاره‌ای بیابند. این کشورها خیلی به

فاجعه نزدیک شده‌اند. اخیراً شایع شده که من از قاچاقچی قدرتمند جهان، پابلو اسکوبار پول گرفته‌ام. در پاسخ به این ادعاها گفتم که به آن پولها نیازی ندارم. من خیلی بیش از اینها ثروت دارم.»

مارکز، در پاسخ این سؤال که از داستان‌های کتاب اخیر کدام یک را بیشتر دوست دارد، می‌گوید.

- «لکه‌های خون روی برف را، از سایر داستان‌ها متمایز می‌دانم. کتاب داستان‌های کوتاه ایتالو کالونیو خیلی به من کمک کرده است. از جهتی شاید کالونیو، بزرگترین داستان‌نویس باشد. من بسیاری از نویسندگان، و یا در واقع همه‌ی شان را می‌شناسم؛ اما قصد ندارم راجع به آن‌ها قضاوت کنم.»

می‌پرسم؛ آیا درست است که دیگر شاهکار ادبی خلق نمی‌شود؟ و او در پاسخ می‌گوید:

- «نام گل سرخ، شاهکار بزرگی است.»
آیا عقاید سیاسی اش او را از پی بردن به واقعیت جهان باز نداشته

است؟

- «کمونیسم مرده است؛ اما ضدکمونیسم کی خواهد مرد؟ گورباچف یکی از شخصیت‌های بزرگ قرن بیستم است. در مورد کاسترو هم اگرچه خیلی‌ها از او متنفرند، اما من او را شخصیت سیاسی یگانه‌ای می‌دانم.»

مارکز، سالی سه بار در یکی از مدارس سینمایی کوبا حضور پیدا

می‌کند:

- «نوشته‌های داستانی، رؤیا را به مردم تقدیم می‌کند و سینما واقعیت را. من عشق بزرگی به سینما دارم و چزاره زاواتینی را معلم خود می‌دانم.»

زیباترین فیلم این سال ها کدام است؟

- «عاشق، شاید این پاسخ باعث حیرت شود؛ با این حال کسی از آن خوشش نیامد. من قبلاً به این اثر مارگریت دوراس عبطه خورده بودم؛ اما اثر یاد شده در فیلم ژان ژاک آنود، خوب به تصویر کشیده نشده است.

فیلم عاشق را سه بار در پاریس تماشا کردم. در این مورد، سینما بیشتر به ماجرا پرداخته است تا خود ژمان.»

زنگ اتاق به صدا درمی آید و گابریل گارسیا مارکز، به آشپزخانه، نزد همسرش، مرسدس می رود و در خانه ی جادویی اش، واقع در خیابان فونگن گنم می شود.

www.ketab.ir